

شک‌های فلسفی

برتراند راسل



تعریف فلسفه برحسب آیین فلسفی ویژه‌ای که اتخاذ می‌کنیم، متفاوت است؛ تنها آنچه می‌توان در آغازین گفتار گفت این است که بعضی از مسائل هستند که برای برخی کسان جالب توجه‌اند و دست کم در زمان کنونی به علم خاصی تعلق ندارند. این مسائل همه به اینگونه‌اند که شک‌های پیرامون آنچه متعارفاً به منزله «معرفت» پذیرفته شده است، برمی‌انگیزند. اگر بنا باشد پاسخی به این شک‌ها داده شود، تنها به وسیله بررسی ویژه‌ای است که بر آن نام «فلسفه» می‌نهیم. از این رو نخستین گام در به دست آوردن تعریفی از فلسفه بیان این مسائل و شک‌هاست که خود قدم اولی در بررسی واقعی فلسفه به شمار می‌رود. در میان مسائل سنتی فلسفه بعضی در ورای نیروهای شناخت قرار دارند. و از این رو پرداخت عقلی آنها به نظر من ناممکن می‌نماید؛ من کاری به اینگونه مسائل ندارم.

فلسفه از کوششی سخت پیگیر برای رسیدن به معرفت راستین پدید می‌آید. آنچه در زندگی متعارف به منزله معرفت پذیرش یافته مبتلا به ۳ عیب است: اطمینان محض، ابهام و تناقض. گام نخست به سوی فلسفه همان آگاهی از این عیبهاست. این کار نه برای آن است که به شکاکیتی کاهلانه دلخوش سازیم، بلکه با پیمودن این گام معرفتی اصلاح شده حاصل می‌آید که آزمون‌پذیر، دقیق و هماهنگ

خواهد بود. البته مایلیم که معرفت خصوصیت دیگری به نام جامعیت دارا باشد، یعنی قلمرو معرفت مان تا آنجا که ممکن است وسیع باشد. ولی این بیشتر کار علم است تا فلسفه. آدمی با بیشتر دانستن مطالب علمی ضرورتاً فیلسوف بهتری نمی‌شود. اگر به فلسفه علاقه‌مند است باید به فرا گرفتن اصول، روشها و مفاهیم کلی بپردازد. کار فیلسوف در مرحله دوم حقایق جزئی آغاز می‌شود. علم می‌کوشد که این حقایق جزئی را به وسیله قوانین علمی در دسته‌هایی گرد آورد. برای فلسفه بیشتر همین قوانین مواد خام به شمار می‌رود تا حقایق جزئی اصلی. فلسفه متضمن نقد معرفت علمی است، و این امر نه از دید گاهی مآلاً متباین با دیدگاه علمی، بلکه از منظری است که جزئیات را کمتر و هماهنگی کل مجموع علوم خاص را بیشتر به لحاظ می‌آورد.

علوم خاص هم با استفاده از مفاهیم پدید آمده از فهم عادی، چون اشیاء و کیفیتشان، مکان و زمان و علیت، رشد و نمو کرده‌اند. علم خود نشان داده است که هیچیک از این مفاهیم کاملاً توانایی تبیین جهان را ندارد. بازسازی مبانی و اصول کلی از حوزه هر علم خاص خارج است. این وظیفه که به اعتقاد من اهمیت فراوان دارد، باید به عهده فلسفه واگذارده شود. به گمان من، خطاهای فلسفی در اعتقادات فهم عادی نه تنها علم را دچار آشفتگی می‌کند، بلکه اخلاق و سیاست، نهادهای اجتماعی و رفتار زندگی روزمره نیز از گزند آن ایمن نیست. کار من در این تحقیق در همان حوزه عقلی باقی خواهد ماند. ولی اگر بر خطا نباشم، ماجراهای عقلی گسترده در راه ما، در جهت‌های بسیاری که در نگاه نخست دور از موضوع اصلی مان می‌نماید تأثیر می‌نهد. تأثیر احساسات در معتقدات و عکس آن، یعنی تأثیر معتقدات در احساسات، بحث جالبی برای روانشناسان جدید مطرح می‌کند.

لحظه‌ای پیش سه عیب اطمینان محض، ابهام و تناقض را در اعتقادات متعارف برشمردم. این کار فلسفه است که بدون ترک یکسره معرفت، تا سر حد توانایی به اصلاح این عیبها بپردازد. انسان برای آنکه فیلسوف خوبی باشد، باید اشتیاق شدیدی به دانستن، آمیخته به حزمی فراوان در اعتقاد به دانایی خویش، دارا باشد. او باید همچنین صاحب فراستی منطقی و عادت به تفکر دقیق باشد. بی گمان همه این خصوصیات درجاتی دارد. ابهام بخصوص، تا حدودی از متعلقات تمامی تفکر بشر است. از مقدار این ابهام می‌توان کاست ولی رفع آن به تمامی، در حد توانایی آدمی نیست. از این‌رو، فلسفه فعالیتی است مداوم. چیزی نیست که در آن بتوان کمال فرجامین را به طور قطع حاصل کرد. فلسفه از این حیث به خاطر ارتباطش با الاهیات متحمل خسرانهایی شده است. احکام جزمی الاهیات ثابتند و راست آیینان آنها را اصلاح‌ناپذیر می‌انگارند. فیلسوفان نیز چه بسا کوشیده‌اند تا دستگاههای غایی همسانی پدید آورند، زیرا نخواستند به نتایج تدریجی و مقرون به صحت که رضایت اصحاب علم را فراهم می‌آورد، بسنده کنند. به نظر من، آنان در پیش گرفتن این راه بر خطا بوده‌اند. فلسفه باید مانند علم روشی تدریجی و موقت داشته باشد. حقیقت غایی به آسمان تعلق دارد و نه به این جهان.

سه عیبی که گفتم به هم پیوسته‌اند و آگاه شدن از یکی، احتمالاً به شناخت آن دو دیگر راه می‌برد. هر سه را با ذکر چند مثال روشن می‌کنم.

نخست سراغ اعتقاد به اشیای عادی چون میز و صندلی برویم. در زندگی متعارف درباره آنها احساس اطمینان می‌کنیم و با این همه، دلایل این اطمینان برآستی ناکافی است. فهم عام چنین می‌انگارد که آنها همان هستند که به نظر می‌رسند. ولی چنین انگارشی درست نیست. این اشیاء در نزد دو مشاهده‌گر همزمان، یکی و همانند نیستند. دست کم درستی این اعتقاد تا آنجایی ناممکن است که شیئی واحد و برای مشاهده‌گران یکی باشد. هر آینه معترف باشیم که شیئی همانی نیست که می‌بینیم، پس اطمینان از هستی یک شیئی را احساس نخواهیم کرد. به‌هر حال به زودی از این مانع گذشته و می‌گوییم که البته آن شیئی «واقعاً» همان است که فیزیک می‌گوید، هست. فیزیک می‌گوید که یک میز یا صندلی «واقعاً» عبارت است از دستگاهی عظیم از الکترون و پروتون که به سرعت در فضای خالی میان خود در حرکتند. ولی فیزیکدان هم مانند فرد عادی برای دریافت جهان جسمانی متکی به حواس خویش است. اگر پیش او بروید و به طور جدی از او پرسید: «لطفاً در مقام یک فیزیکدان به من بگویید که یک صندلی چیست؟» پاسخی دانشمندانه خواهید داشت. اما چنانچه بی‌مقدمه پرسید: «آیا آنجا یک میز هست؟» خواهد گفت: «البته که هست، مگر آن را نمی‌بینید؟» شما به این پرسش باید پاسخ منفی دهید. باید بگویید: «خیر من می‌توانم رنگهای معینی را ببینم، ولی از الکترون و پروتون خبری نیست، و شما می‌گویید که یک صندلی از همینها تشکیل یافته است.» او ممکن است پاسخ گوید: «آری، اما تعداد کثیری الکترون و پروتون نزدیک به هم چون قطعه رنگی به نظر می‌آید.» آنگاه شما می‌پرسید: «منظورتان از به نظر می‌آید چیست؟» جواب او حاضر و آماده است. منظورش این است که امواج نور از الکترون و پروتونها حرکت کرده (یا به احتمال بیشتر به وسیله آنها از یک منبع نورانی منعکس شده)، پس از رسیدن به چشم یک سلسله تأثیرات به روی میله‌ها و مخروطها، عصب بینایی یا مغز نهاده و سرانجام احساسی را به بار می‌آورند. او هرگز چشم یا عصب بینایی یا مغز و همچنین صندلی را ندیده است: تنها قطعه رنگهایی را دیده که می‌گوید آنچه به چشمان «به نظر می‌آید» هستند. یعنی او فکر می‌کند احساسی که شما (همان‌طور که شما فکر می‌کنید) هنگام دیدن صندلی دارید، دارای یک سلسله علل فیزیکی و روانشناختی است، اما خود او نشان می‌دهد که همه آنها ذاتاً و تا جاودان خارج از حوزه تجربه قرار گرفته‌اند. با این همه او چنین وانمود می‌کند که عملش را براساس مشاهده بنیان گذارده است. بدیهی است که در اینجا مسئله‌ای که نه به فیزیک بلکه به یک نوع بررسی کاملاً متفاوتی تعلق دارد، برای منتقدان مطرح می‌شود. در اولین مثال ملاحظه کردیم که پیکرد دقت نابودکننده یقین است.

اعتقاد فیزیکدان بر این است که الکترونها و پروتونهایش را از آنچه مدرک اوست، استنتاج می‌کند. اما استنتاج هیچگاه در سلسله زنجیر منطقی عمل نمی‌شود، چنانچه می‌شد آن اندازه موجه نمی‌نمود تا اطمینان زیادی را تضمین کند. به واقع تمام مرحله سیر از اشیاء متعلق فهم عام به سوی الکترون و پروتون

به وسیله اعتقادات معینی انجام می‌شود که هرچند ندرتاً آگاهانه ولی در هر انسان طبیعی پیدا می‌شوند. این اعتقادات تغییرناپذیر نیستند، اما مانند یک درخت رشد و نمو می‌کنند. در آغاز، ما چنان می‌اندیشیم که یک صندلی همان است که به نظرمان می‌نماید و زمانی که نگاه از آن برگیریم، همچنان خواهد بود که بوده. با کمی تأمل پی می‌بریم که این دو اعتقاد باهم ناسازگارند. اگر بنا باشد که صندلی مستقل از مشاهده ما به بودنش ادامه دهد، پس لزوماً باید چیزی ورای قطعه رنگی باشد که می‌بینیم. چرا که این رنگ به شرایطی خارج از صندلی چون چگونگی افتادن نور و اینکه آیا عینکی آبی رنگ به چشم داشته باشیم و غیره وابسته است. این امر دانشمند را وامی‌دارد تا صندلی «واقعی» را همچون علت (یا بخش مهمی از علت) احساسهای ما هنگام مشاهده صندلی بداند. بدین ترتیب ما گرفتار این اعتقاد می‌شویم که علیت مفهومی لمی (a priori) است، زیرا بدون آن دلیلی نمی‌توان برای فرض گرفتن وجود صندلی «واقعی» در دست داشت. همچنین به خاطر دوام و بقا، مفهوم جوهر را داخل می‌کنیم: صندلی «واقعی» جوهر یا جوهری است دارای کیفیت دوام و قوه موجبه احساس. این اعتقاد مابعدطبیعی در استنتاج الکترونها و پروتونها از احساسات، به طریقی کم و بیش ناآگاهانه مدخلیت داشته است. فیلسوف باید چنین اعتقادات را به پرتو روشن روز بکشانند و ببینند آیا باز زنده به جای خواهند ماند یا خیر. غالباً معلوم می‌شود که این‌رو بازی، آنها را معدوم می‌کند.

دلیل و مدرک یک قانون فیزیکی و یا هر قانون علمی همیشه مستلزم حافظه و شهادت است. ما باید به مشاهدات پیشبینی که به یاد می‌آوریم و هم به چیزهایی که دیگران می‌گویند مشاهده کرده‌اند، اعتماد و استناد کنیم. شاید علم در آنجا می‌توانست بدون شهادت پیش رود. ولی به زودی زمانی فرا رسید که هرگونه پژوهش علمی براساس نتایج متحقق قبلی و اتکاء مضبوطات دیگران بنیان نهاده شد. حقیقت این است که بدون یاری جستن از شهادت، به زحمت می‌توانسته‌ایم اطمینان زیادی از وجود اشیاء داشته باشیم. گاهی افراد مبتلا به اوهام‌بینی می‌شوند و چنین می‌پندارند که اشیایی را ادراک می‌کنند. اما این اعتقاد مورد تأیید شهادت دیگران نیست. در چنین موارد حکم ما این است که اینان در اشتباهند. شباهت بین ادراکات افراد گوناگون در وضعیتهای همسان ما را به اطمینان از علیت بیرونی ادراکاتمان وامی‌دارد. اگر به این خاطر نبود، هرگونه اعتقاد عادی به وجود اشیاء جسمانی مدتها پیش نابود شده بود. پس می‌بینیم که حافظه و شهادت ضروری علم هستند، هرچند که هر دو در معرض نقادی شکاکان قرار دارند. ما ولو اینکه در پاسخگویی به این نقادی کمابیش موفق باشیم، باز چنانچه طرز تفکری معقول داشته باشیم اطمینان به معتقدات نخستین مان کمتر از پیش خواهد شد. بار دیگر تدقیق، از اطمینان محض خواهد کاست.

حافظه و شهادت هر دو ما را به قلمرو روانشناسی سوق می‌دهند. من با حافظه شروع می‌کنم. حافظه واژه‌ای است که چندین معنا دارد. معنای خاصی که در این لحظه مورد توجه من قرار می‌گیرد، عبارت است از یادآوری رویدادهای گذشته. یادآوری چندان خطاپذیر است که آزمایشگر از همان لحظه اول

نتیجه آزمایش خود را ضبط می‌کند. او چنین می‌انگارد که احتمال خطا در استنتاج رویدادهای گذشته از کلمات نوشته، کمتر از معتقدات مستقیمی است که حافظه را تشکیل می‌دهند. اما بین مشاهده و ضبط مدتی ولو چند لحظه باید سپری شود، مگر آنکه مطلب ضبط شده آن اندازه جزئی باشد که برای تعبیر آن حافظه لازم آید. بدین‌سان، نیاز به اطمینان کردن به حافظه امری است پرهیزناپذیر. به علاوه بدون حافظه نمی‌توان اندیشه تعبیر ضبط شده‌ها را، آنجا که به گذشته راجع می‌شود، به خود راه داد؛ چه دانستن اینکه گذشته‌ای وجود داشته است ممکن نخواهد بود، فیلسوف شکاک گذشته از براهین اثبات شده خطاپذیری حافظه، ملاحظه دیگری را مصرانه پیش می‌کشد. او ممکن است بگوید: فعل یادآوری که اکنون روی می‌دهد، به هیچ روی ثابت نمی‌کند که امر به یاد آمده در زمان دیگری رخ داده باشد؛ چون احتمال دارد که جهان ۵ دقیقه پیش و درست مانند آن زمان، یعنی آکنده از یادها و خاطرات گمراه‌کننده سریعاً پیدا آمده است. دشمنان داروین برهانی از اینگونه علیه تکامل اقامه می‌کردند. آنان می‌گفتند: جهان به سال ۴۰۰۴ پیش از میلاد، همراه با همه سنگواره‌هایش که به خاطر آزمون ایمان ما در آن نهاده‌اند، تکوین یافته است. جهان ناگهانی آفریده شده و آفرینش آن طوری است که گویی از پیش تکامل حاصل کرده است. هیچگونه امتناع منطقی در این نظر، و مشابهاً در نظری که مدعی شود جهان ۵ دقیقه پیش با همه خاطرات و مضبوطاتش ایجاد شده وجود ندارد. ممکن است این نظر، فرضیه‌ای نامحتمل باشد ولی منطقیاً رد کردنی نیست.

گذشته از این برهان کلی که شاید شگفت‌انگیز و وهم‌آمیز تلقی گردد، براهین دیگری که به جزئیات داخل می‌شود، بر شک ما به حافظه می‌افزاید. بدیهی است که تأیید مستقیم اعتقاد به یک رویداد گذشته امکانپذیر نیست، زیرا ما یارای آن را نداریم که گذشته را وادار کنیم از نو اتفاق بیفتد. می‌توانیم تأییدی نوعاً نامستقیم در اظهارات و مکشوفات دیگران و مضبوطات معاصر بیابیم. #

ترجمه جلال الدین اعلم

مجله آموزش و پرورش (بهمن ۱۳۴۹) - شماره ۱۲۰

نسخه PDF اسفند ۱۳۹۰

BertrandRussell.mihanblog.com